



بدون عنوان

نشسته رو به روی من. پشت میز کنفرانس. همه نگاهها به سوی اوست. راجع به قرارداد مهمی صحبت می کند. رو به جمع نشسته ، در انتهای میز. نگاهش چشم به چشم حرکت می کند. در نگاه اطرافیان به دنبال تایید است. به دنبال رای اکثریت است. این قرارداد حتما باید امضا شود. در کارش پیشرفت مهمی خواهد بود. بله خیلی مهم. با شور و حرارت صحبت می کند. توجه همه را به خود جلب کرده است. کت و شلوار طوسی خوش دوختی پوشیده. عینک پئسی به چشم زده که به صورت او جدابیت خاصی بخشیده است.

خانم منشی وارد می شود و برای حاضرین در جلسه نسکافه سرو می کند. مرد خوش پوش اعلام می کند که 15 دقیقه تنفس در بین جلسه خواهد بود. از پشت میز بلند می شود و با تلفن همراهش صحبت می کند.

افراد دو به دو مشغول صحبت می شوند. موضوع بحث همان قرارداد است. قرارداد خیلی مهمی که در سرنوشت این شرکت نقش اساسی دارد.

مرد پشت میز می نشیند و به بررسی کاغذها مشغول می شود. من نسکافه می نوشم و صحبتهای جلسه را بر کاغذی جمع بندی می کنم. گاهی سر بلند می کنم و به سمت مرد خوش پوش نگاه می اندازم.

ناگهان از دور می بینم که مرد قلمی بر دهان دارد. دقت می کنم. بله خودکار را به دهان گذاشته و در عین حال با اطرافیان صحبت می کند.

یعنی اشتباه می بینم؟ مردی چنین مبادی آداب با خودکاری بر گوشه لب. چرا خودکار را از دهان خارج نمی کند؟ هنگام حرف زدن خودکار بالا و پایین می رود. این چه بازی بی موقعی است؟ در هنگام چنین جلسه ای رفتاری چنین سبکسرانه ، به دور از ادب است. سخنرانی با خودکاری در دهان.

گیج شده ام. چشمانم را با دست می مالم. به اطرافم نگاهی می اندازم تا در دیگر چهره ها هم علامت تعجب را ببینم. ولی کسی تعجب نکرده و در تایید سخنان او ، سر هم تکان می دهند. ناگهان بوی نامطبوعی آزارم می دهد. به اطراف می نگرم. به گوشه و کنار اتاق نگاه می کنم. بوی سوختگی است ، بوی دود. بله همان مرد خوش پوش است. مدیر جلسه . بوی بد از سمت اوست. انگار چیزی آتش گرفته و دود می کند. من انتهای میز کنفرانس هستم. تا بحال چنین چیزی ندیده ام. خیلی عجیب است. از جایم بلند می شوم و به سمت او در سوی دیگر میز می روم. باید بدانم دلیل این دود چیست.

آرام آرام به او نزدیک می شوم. خودکار را آتش زده است. بله قلمی که در دهان داشت را به دست گرفته و آن را آتش زده است. چرا آتش و دود آن هم در زمان جلسه؟ جلسه ای با این اهمیت.

ابتدای جلسه که از کنار او رد شدم بوی عطرش اتاق را پر کرده بود. جلوتر می روم. نه این خودکار نیست. شاید چوب باشد. بله تکه ای چوب یا کاغذ لوله شده ای در دست او دود می کند. چشمانم از حدقه بیرون زده. به اطرافیان نگاه می کنم. ولی چرا دیگران مثل من تعجب نکرده اند. یعنی بوی دود آزارشان نمی دهد؟

اکنون بوی عطر در بوی دود گم شده است. مرد در حالیکه با دو نفر دیگر صحبت می کند دستش را بلند کرده و کاغذ را به دهانش نزدیک می کند. ناخودآگاه دستم را دراز می کنم که جلوی او را بگیرم. خدایا چه می کند؟ قبل از اینکه دستم را به او برسانم کاغذ لوله شده را به دهان می برد و چیزی را از درون آن می مکد. آتش سر کاغذ گل می اندازد. مرد دم را باز پس می دهد. در بازدمش دود بد بویی از دهان و بینی خارج می کند. دود به هوا رفته و در اطراف سر و صورتش می چرخد.

حالت تهوع به من دست می دهد. دستم در هوا خشک شده است. نمی توانم باور کنم. مرد دیگری هم در آنسوی میز یک تکه کاغذ لوله شده از پاکتی خارج می کند. و در پی آتش است برای روشن کردن. پاکت را با احتیاط و احترام در جیب کتتش می گذارد. احساس می کنم به این پاکت وابسته است. آن را چون شیره جانش آرام در جیب می گذارد و دستی بر روی جیب می کشد تا اطمینان حاصل کند که جای پاکت امن است.

رنگ لوله های کاغذی با هم فرق دارد. رنگ پاکتها نیز با هم متفاوت است. ولی بوی دود یکسان است. اصلا نمی فهمم در اطرافم چه می گذرد. تنفس برایم سخت شده و چشمانم می سوزند. اشخاصی که تا این لحظه به این زیبایی سخنوری می کردند و بسیار خوش پوش و مبادی آداب به نظر می آمدند ، هر یک لوله ای سوزان و بدبو به دهان گذاشته و نفس گرمشان را به دودی تهوع آور آغشته کرده اند. آرام با هم صحبت می کنند بدون اینکه احساس ناراحتی داشته باشند. به صحبت ادامه می دهند و به لوله ها پک می زنند. لوله هایی سوزان در کنار لب. آرام آرام به کنار در خروجی می روم. در اتاق را باز می کنم و به بیرون می خزم. به آرامی حرکت دود هنگام خروج از دهان این افراد.

سحر عشقی ثانی
زمستان 1387